

یاه شد، رَضِینَ شد. رَضُوا در اصل رَضِبَا بود؛ خمّه بر یاه ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاه به التقاء ساکنین بیفتاد، رَضُوا شد بر وزن فَعْوَا. ماضی مجھول: رُضِبَنَا رُضُوا بر قیاس زِمِن، مستقبل معلوم: يَرَضِبَنَ يَرَضِبُونَ تا آخر. واحدة موئث مخاطبه با جمع موئث مخاطب اینجانیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرَضِبَنَ^۱ جمع بر وزن فَعْلَنَ است. و تَرَضِبَنَ^۲ واحدة در اصل تَرَضِبَنَ

ناقص پایی از باب فَعَلَ بِفَعْلُ، الرَّفْعِی؛ چربیدن و چرانیدن. ماضی معلوم: رَغَبَا رَغْوَا تا آخر، مستقبل معلوم: يَرَغَبَنَ يَرَغِبُونَ تا آخر. امر حاضر: از رَضِبَنَ يَرَضِبَنَ؛ ازْضَبَ ازْضُوا تا آخر، و بر همین قیاس است اخْش و ازْع، امر حاضر: ازْخَوْ يَرَخُو؛ ازْخَوْ ازْخَوَا ازْخَوَا تا آخر. اسم فاعل: راضِ و خاشِ و راعِ و راخِ. اسم مفعول: مَرْضِبِی و مَرْخُو و مَخْشِی و مَرْعِبِی. ناقص از باب فَعَلَ بِفَعْلَ نیامده است.

كلكم راع، و كلكم مسؤول عن رعيته

راع؛ از ماده «الرّاعي»، اسم فاعل به معنی چراننده

ما در مقابل آنچه به دیگران می دهیم مسئول هستیم.

ناقص واوی از باب فَعَلَ بِفَعْلُ، الرَّضا و الرَّضوان: خوشنود شدن. ماضی معلوم: رَضِبَنَا رَضُوا تا آخر. اصل رَضِبَنَ، رَضِبَ بود؛ «واو» در طرف بود ما قبل مكسور؛ قلب به

یاه شد،^۱ رُضیَن شد. رُضوادر اصل رُضیوای بود؛ ضممه بر یاه ثقیل بود، به ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاه به التقاء ساکنین بیفتاد، رُضواشد بر وزن فَعُوا. ماضی مجهول: رُضیَن رُضیبا رُضوا بر قیاس رُمیَن. مستقبل معلوم: بِرَضِین بِرَضیان بِرَضیون تا آخر. واحدة موئث مخاطبه با جمع موئث مخاطب اینجا نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف؛ زیرا که تَرَضِین^۲ جمع بر وزن تَفْعَلَن است. و تَرَضِین^۳ واحدة در اصل تَرَضِین

بوده است بر وزن تَفْعَلَن، یاه منحرَک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند التقاء ساکنین شد، میانه الف و یاه؛ الف به التقاء ساکنین بیفتاد، تَرَضِین شد بر وزن تَفْعَلَن. مستقبل مجهول: بِرَضِین بِرَضیان بِرَضیون تا آخر.

ناقص و اوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّخْوَة: سست شدن. ماضی معلوم: رَخْوَ رَخْوا رَخْوا نا آخر. مستقبل معلوم: بِرَخْو بِرَخوان بِرَخون تا آخر. ماضی مجهول: رُجْنی رُجْنا رُخْوا نا آخر. مستقبل مجهول: بِرَخَنی بِرَخیان بِرَخون.

بدان که لغیف مفروق^۱ از سه باب آمده:

اول از باب فَعَلَ بِقُلْ، الْوَقِيٌّ: نگاه داشتن، ماضی معلوم؛ وَقَى وَقَى وَقَوا تا آخر بر قیاس رَمَى، ماضی مجهول؛ وَقَى بر قیاس رُمَى، مستقبل معلوم؛ يقی بقیان یقون تا آخر، اصل يقی یوقی بود؛ «واو» افتاد چنانکه در یَعِدُ گفته شد؛ پس حکم واوی وی، حکم مثال است، و حکم یا بی وی حکم یا بی ناقص است. و چون حروف ناصبه در آید، گویی: لَنْ يَقِنَ لَنْ يَقِنَا لَنْ يَقُوا تا آخر، و چون جازمه در آید، گویی: لَمْ يَقِنْ لَمْ يَقِنَا لَمْ يَقُوا تا آخر، اسم فاعل؛ وَاقِ وَاقِیان وَاقُون تا آخر، اسم مفعول؛ مَوْقِيٌّ مَوْقِيَاتٍ مَوْقِيُونَ تا آخر، امر حاضر؛ قِ قَبَا قُوا قَبِي قَبَا قَبِيَّ، نون تأکید ثقبه؛ قَبِّ قَبَانَ قَبَّ قَبِّ قَبَانَ قَبَانَ، نون تأکید

۱. «وضجه»، والو و یاه اشاره است به لغیف مفروق، از سه باب آمده است: اول از باب ضرب بضرب، مثل:

وقن بقی، دوم از باب حسب بحسب، چون: ولی بلی، سیم از باب علم بعلم، چون: و جی یو جی.

۲. در اصل فوا بود، موکد کردیم به نون تأکید ثقبه، چون نون تأکید ثقبه در آخر جمع مذکور امر حاضر

وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (سوره تغابن / ۱۶)

«یُوقَ» به معنای حفظ و نگهداری و «شُحَّ» به معنای بخل و تمایل نفسانی است .

در حدیث می خوانیم که امام صادق علیه السلام پیوسته دعا می کرد: «اللهم ق شح نفسی»

خدایا! مرا از بخل نفس حفظ کن. هنگامی که سؤال کردند: چرا دائمًا این دعا را

می خوانید؟ حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ»

الصادق (عليه السلام) - مَنْ أَدَى الزَّكَاهَ فَقَدْ وَقَى شُحَّ نَفْسِهِ.

امام صادق (عليه السلام) - هرگز زکات بپردازد، از بخل و حرص خویشتن مصون بماند.

الصادق (عليه السلام) - عَنِ الْفَضْلِبْنِ أَبِي قُرَّةِ {مُرَهَّ} قَالَ رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَطُوفُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ إِلَى الصَّبَاحِ - وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ قَنِي شُحَّ نَفْسِي، فَقُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ مَا سَمِعْتُكَ تَدْعُو بِغَيْرِ هَذَا الدُّعَاءِ، قَالَ وَأَئُ شَيْءٌ أَشَدُ مِنْ شُحِّ النَّفْسِ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

امام صادق (عليه السلام) - (فضل بن ابی قره گوید: امام صادق (عليه السلام) را دیدم که از اوّل شب تا صبح طواف می‌کرد، درحالی که می‌گفت: «خداوند! مرا از بُخل نفس خویش محفوظ بدار!»! عرض کرد: «فادایت شوم! دعایی دیگر غیر از این دعا را از شما نشنیدم!»! فرمود: «و چه چیز است که از بخل ورزیدن نفس بدتر باشد؟ خداوند می‌فرماید: وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.»

الصادق (عليه السلام) - (عَنِ الْفَضْلِ بْنِ أَبِي قُرَّةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) تَدْرِي مَا الشَّيْخُ قُلْتُ هُوَ الْبَخِيلُ قَالَ الشُّحُّ أَشَدُ مِنَ الْبَخِيلِ يَبْخَلُ بِمَا فِي يَدِهِ وَالشَّيْخُ يَسْحُّ عَلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَعَلَى مَا فِي يَدِيهِ حَتَّى لَا يَرَى مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ شَيْئًا إِلَّا تَمَنَّى أَنْ يَكُونَ لَهُ بِالْحِلٍّ وَالْحَرَامِ وَلَا يَقْنَعُ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ).

امام صادق (عليه السلام) - (فضل بن ابی قرہ گوید: امام صادق (عليه السلام) به من فرمود: «می دانی شحیح کیست»؟ عرض کردم: «همانا بخیل است»، فرمود: «شح از بخل بدتر است بخیل نسبت به آنچه در دست دارد، بخل می ورزد، ولی شحیح نسبت به آنچه در دست مردم است، حرص می ورزد و نسبت به آنچه در دست خودش است نیز بخل می ورزد، تا آنجا که هرچیزی که در دست سایر مردم می بیند آرزوی داشتن آن از راه حلال یا حرام را می کند، و نسبت به آنچه خداوند به او داده است، قانع نمی شود.»

۳) فَزْمَنٌ در اصل بُزْمَنٌ بود، ما خواستیم از بُزْمَنٌ صیغه مفرد مذکور اسم مفعول باشیم، بهاء که حرف مضارع بود از از لش انداشتیم و بیم مضمونه به جای او گذاشتیم و نتونیم که منعکن اسم بود به آخر ش لاحق کردیم فَزْمَنٌ شد بزر وزن تُكْرِمٌ، خواستیم از الباس بیرون گنیم ضممه بیم را به فتحه بدل کردیم فَزْمَنٌ شد بزر وزن تُخْرِفٌ خواستیم از اشتباه بیرون در آوریم فتحه عین الفعل را بدل به ضممه نمودیم فَزْمَنٌ شد بزر وزن تُفْعَلٌ، چون صیغه مفعل بیروار در کلام عرب بافت شده بود انساب ضممه کردیم به طریقی که وار حاصل شد، فَزْمُوْيٌّ شد، وار و پاه در پک کلمه جمع شده بودند و سابق آنها ساکن بود، وار را به پاه قلب کردیم و پاه را به پاه ادغام نمودیم فَزْمَنٌ شد، ضممه بیم را به جهت مناسب پاه به کسر بدل کردیم فَزْمَنٌ شد، یعنی: تبر انداغه شده می شود پک مرد غایب الان با در زمان آینده.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا فُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ

غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمْرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمِرُونَ (تحریم / ۶)

ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردمان

(گنهکار) و سنگ‌ها هستند، حفظ کنید. آتشی که بر آن فرشتگانی درشت خو و سخت

گیر نگهبانند و خدا را در آنچه فرمانشان دهد، نافرمانی نکنند و آنچه را فرمان یابند انجام

دهند.

خفیفه: قینْ قنْ قنْ.

دوم از باب فعل پُغَلُ، الوجی: سوده شدن سُم ستور. ماضی معلوم: وَجِنْ وَجِنَا وَجَوَا
تا آخر؛ بر قیاس رَضِیَ، ماضی مجهول: وَجِنْ تا آخر. مستقبل معلوم: يَوْجِنْ يَوْجِنْ
يَوْجَنْ تا آخر. مجهول: يَوْجِنْ بر قیاس يَرْضِیَ. امر حاضر: إِيجَنْ چون: إِرضِیَ. نون تأکید
نقیله: إِيجَنْ چون: إِرضِیَّ. نون خفیفه: إِيجَنْ إِيجَنْ إِيجَنْ. اسم فاعل: وَاجْ چون: رَامِ.
اسم مفعول: مَوْجِنْ چون: مَرْضِیَ.

سیم از باب فعل پُغَلُ، الولی: دوست داشتن و نزدیک شدن. ماضی معلوم: وَلِيْ وَلِيَا
وَلُوا تا آخر، چون: رَضِیَ. مستقبل معلوم: يَلِيْ چون یَقِنْ. مجهول آن: وَلِيْ يَوْلِی. امر
حاضر: لِ لِا لِوا تا آخر. نون نقیله لَيْنَ لَيَانَ لَنْ تا آخر. خفیفه: لَيْنَ لَنْ لَنْ. اسم فاعل:
والد. اسم مفعول: مَوْلِیٌّ چون: مَرْضِیَ.

لتفیف مقرون^۲ از دو باب آمده است:

اول: از باب فعل پُغَلُ؛ الطَّیِّ: در نور دیدن. ماضی معلوم: طَوِیَ طَوِیَا طَوِیَا تا آخر؛

لاحق شد قَوْلَیْ شد، التقاء ساکنین شد میان واو و نون تأکید نقیله، واو رایه جهت دفع التقاء ساکنین
انداختیم زیرا که مایدل علیه که ضته باشد موجود بود قَنْ شد، یعنی: نگه دارید شما گروه مردان حاضر
الآن.

۱. مَوْلَیٌ در اصل بولی بود، ما خواستیم از بولی صیغه مفرد مذکور اسم مفعول بنا کنیم، یاه که حرفاً مضارع
بود از اولش انداختیم میم مضمومه به جایش گذاشتیم و تنوین که ممکن است بود بر آخرش لاحق
نمودیم مَوْلَیْ شد بر وزن مَكْثُرَه، خواستیم از این انتساب بیرون در آوریم ضته میم را بدل به قتنجه نمودیم
مَوْلَیْ شد بر وزن مَشْرُبَه، خواستیم از این انتساب تیز بیرون ش کنیم، فتحة عن الق فعل رایه ضته بدل
کردیم مَوْلَیْ شد بر وزن غَفَلَه، چون صیغه مفعول بدون واو در کلام عرب یافت نشده بود الشیاع ضته
نمودیم به حیتیتی که واو از او حاصل شود مَوْلَیْ شد، واو و یاد ریک کلمه جمع شد و سابق آنها ساکن
بود واو رایه یاه قلب کردیم و یاه رادر یاه ادغام نمودیم مَوْلَیْ شد، ضمه لام رایه جهت مناسبت یاه بدل
به کسره نمودیم مَوْلَیْ شد، یعنی: دوست داشته می شود یا نزدیک کرده می شود یک مرد غایب الان یاد ر
زمان آینده.

۲. سقوی واو و یاه اشاره است به لتفیف مقرون از دو باب آمده است: اول از باب علم یعلم، چون: روی
بروی و قوی یقوی، دوم از باب ضرب یضرب، چون: شوی یشوی.

چون رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَطْوِي چون: يَرْضِنَ، مجھول آن: طُوِيٌّ يَطْوِي، امر حاضر: إِطْوِي إِطْوِي إِطْوِي إِطْوِي، نون تأکید تقلیل و خفیفه در اینجا: بر آن قیاس است که در إِرْضَن گذشت، اسم فاعل: طَوِي طَاوِيَانَ طَاوِيَنَ تا آخر، اسم مفعول: مَطْوِيٌّ چون مَرْضِيٌّ.

دوم: از باب فعل يَقْعِلُ الشَّيْءُ: بربار کردن، ماضی معلوم: شَوَى، چون: رَمَنَ، مستقبل معلوم: يَشْوِي، چون: يَرْمِي، ماضی مجھول: شُوِيٌّ، مستقبل مجھول: يَشْوِي، امر حاضر: إِشْوَى، اسم فاعل: شَاوَ، اسم مفعول: مَشْوِيٌّ.^۲

[مهماز]

مهماز الفاء صحیح^۳ از باب قَلْبَ يَقْعِلُ، الامر: فرمودن، ماضی معلوم: أَمْرَ أَمْرًا أَمْرَقَا تا آخر، مستقبل معلوم: يَأْمُرُ الخ، چنانکه در صحیح دانسته شد، ماضی مجھول: أَمْرَ أَمْرًا

۱. اگر کسی بحث کند که در طُویٰ قُویٰ واو به الف قلب تمی شود و حال آنکه واو حرف عله متخرّک ما قبلش مفتوح است، جواب من گوییم: از دو جهت: اول آن که لازم می‌آید دو اعلال در پک کلمه و آن هم جایز نیست، از برای آن که در ماضی اگر قلب به الف شود، واجب است در مضارع نیز که يَطْوِي و يَقْعِل باشد واو را قلب کردن به الف و در این وقت دو اعلال در پک کلمه می‌شود، یعنی قلب یاه به الف و دیگری قلب کردن واو به الف، دوم آن که لازم می‌آید که یاه در مضارع مضموم شود يَطْوِي و يَقْعِل گویند و حال آنکه ضممه بر یاه تقلیل است.

۲. مُشْوَى در اصل يَشْوِي، بود ما خواستیم از يَشْوِي صیغه مفرد مذکور اسم مفعول بنا کنیم، یاه که حرف مضارع بود از اولش انداختیم و میم مضمومه به جای وی گذاشتیم و تنوین که مستحسن است بود بر آخرش لاحق کردیم مُشْوَى شد، التباس رسانید به اسم مفعول باب افعال مثل: مُكْثِرٌ: خواستیم دفع التباس نهاییم ضممه میم را به فتحه بدل کردیم مُشْوَى شد، التباس رسانید به اسم زمان و مکان مثل: مُشْرِبٌ خواستیم دفع التباس کنیم فتحه عین الفعل را به ضممه بدل کردیم مُشْوَى شد بر وزن مفعول چون صیغه مفعول بی و او و ناه در کلام عرب یافت نشده بود اشباع ضممه نمودیم به طریقی که ازاو واو حاصل شد مُشْوَى شد، چون واو و یاه در پک کلمه جمع شده بود و سابق آنها ساکن بود واو را قلب به یاه نموده و یاه را در یاه ادغام نمودیم مُشْوَى شد، به جهت مناسبت یاه ضممه واو را بدل به کسره نمودیم مُشْوَى شد، یعنی: برویان کرد مر شود یک جیز یا یک مرد غایب الان بادر زمان آیند.

يَوْمَ نَطْوَى السَّمَاءَ كَطَى السِّجْلِ لِلْكِتَبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوْلَ خَلْقٍ نُعِيَدُ وَعِدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا

فاعلينَ (انبیاء/ ۱۰۴)

روزی که آسمانها را مانند طومار در هم پیچیم و به حال اول که آفریدیم باز برگردانیم،

این وعده ماست که البته انجام خواهیم داد.

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلِيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلِيَكُفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ

سُرُادِقَهَا وَإِنْ يَسْتَغِيْثُوا يُغَاثُوا بِمَا كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِسَسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَقَافَا

(كهف/۲۹)

بگو: «این حق است از سوی پروردگار تان! هر کس می خواهد ایمان بیاورد (و این حقیقت

را پذیرا شود)، و هر کس می خواهد کافر گردد!» ما برای ستمگران آتشی آماده کردیم که

سراپرده اش آنان را از هر سو احاطه کرده است! و اگر تقاضای آب کنند، آبی برای آنان

میاورند که همچون فلز گداخته صورتها را بریان می کند! چه بد نوشیدنی، و چه بد محل

اجتماعی است!

علی بن ابراهیم (- لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ يَعْنِي بِوَلَائِهِ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ (وَ لِكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ

کارِهُونَ وَ الدِّلِيلُ عَلَى أَنَّ الْحَقَّ وَلَائِهُ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ) قَوْلُهُ وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ يَعْنِي وَلَائِهِ

عَلَى) فَمَنْ شَاءَ فَلِيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلِيَكُفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ آلُ مُحَمَّدٍ (حَقَّهُمْ نَارًا ثُمَّ ذَكَرَ

عَلَى أَثْرِ هَذَا خَبَرَهُمْ وَ مَا تَعَااهَدُوا عَلَيْهِ فِي الْكَعْبَةِ أُنْ لَّا يَرْدُوا الْأَمْرَ فِي أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ

(فَقَالَ أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ إِلَى قَوْلِهِ لَدِيْهِمْ يَكْتُبُونَ.

علیّ بن ابراهیم (رحمه اللہ علیہ) -منظور از لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ (زخرف/ ۷۸) ولایت

امیرمؤمنان (علیہ السلام) است وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛ و دلیل بر اینکه حق، همان

ولایت امیرمؤمنان (علیہ السلام) است این سخن خداوند است: وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ که

منظور از حق در آن ولایت علی (علیہ السلام) است فَمَنْ شَاءَ فَلِيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلِيَكُفِرْ

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ در حق آل محمد (در گرفتن حَقَّشان از آنها آتش را آماده کرده‌ایم.

سپس در پی آن، آیه نخست را یاد کرده است و اینکه آنها در کعبه پیمان بستند که اجازه

ندهند خلافت رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آله) به اهل بیت وی داده شود، لذا می‌فرماید:

بلکه آنها تصمیم محکم بر توطئه گرفتند ما نیز اراده‌ی محکمی [درباره‌ی آنها] داریم !

...نzed آنها هستند و می‌نویسن (زخرف/ ۸۰-۷۹)